

بچا سوراخا

داستان های

دو قلو های

خل و چل



قلم اول:

بچا سوراخا، لوسی بچو و برادران نیوتن

بچا  
Hoopa



داستان‌های دوقلوهای گل و چل

قل اول:

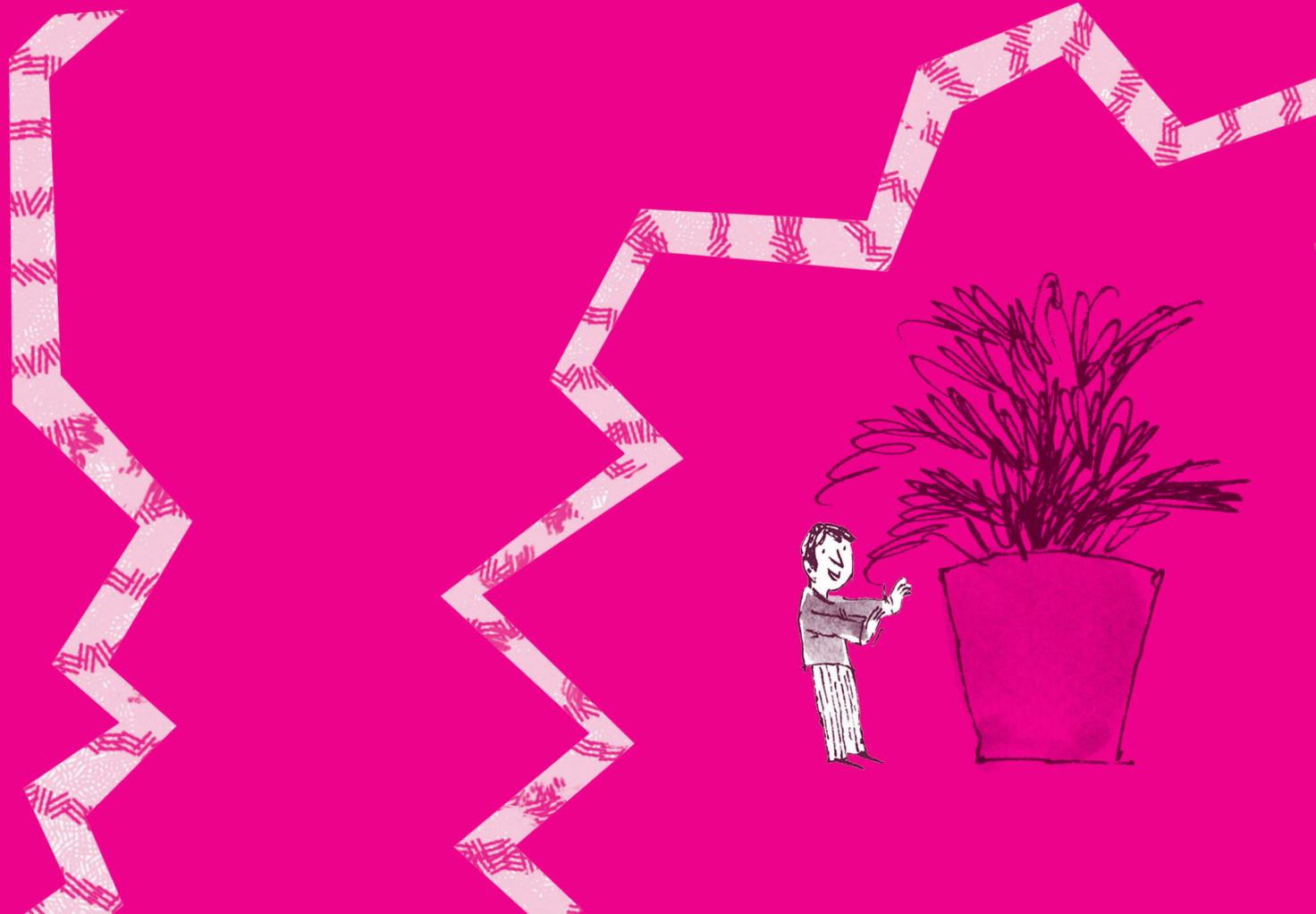
بچای سوراخ،

لوسی بع بعو و

برادران نیوتن

سیدنوید سیدعلی اکبر

تصویرگر: رودابه خائف



سرشناسه: سیدعلی اکبر، سیدنوید، ۱۳۶۲ -  
عنوان و نام پدیدآور: قل اول: بچه‌ی سوراخ، گوسی بع بع و  
برادران نیوتن / نویسنده سیدنوید سیدعلی اکبر؛ تصویرگر رودابه  
خائف.  
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۴۷ص: مصور.  
فروست: داستان‌های دوقلوهای خل و چل؛ ۱.  
شابک: دوره: ۵- ۸۲-۸۰۲۵-۸۰۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۳-۲؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۳-۲  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: داستان‌های فارسی- ایران- قرن ۱۴- ادبیات کودکان  
و نوجوانان  
موضوع: Persian fiction- Iran -20th century  
Juvenile literature  
موضوع: داستان‌های کودکان -- قرن ۱۴  
موضوع: Children's stories -- 20th century  
شناسه افزوده: خائف، رودابه، ۱۳۶۴ - - تصویرگر  
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ب۳ ۱۲/۵: PIR۸۱۰۸  
رده بندی دیویی: ۴۲۸/۴۶۲ [ج]  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۳۴۶۹۱

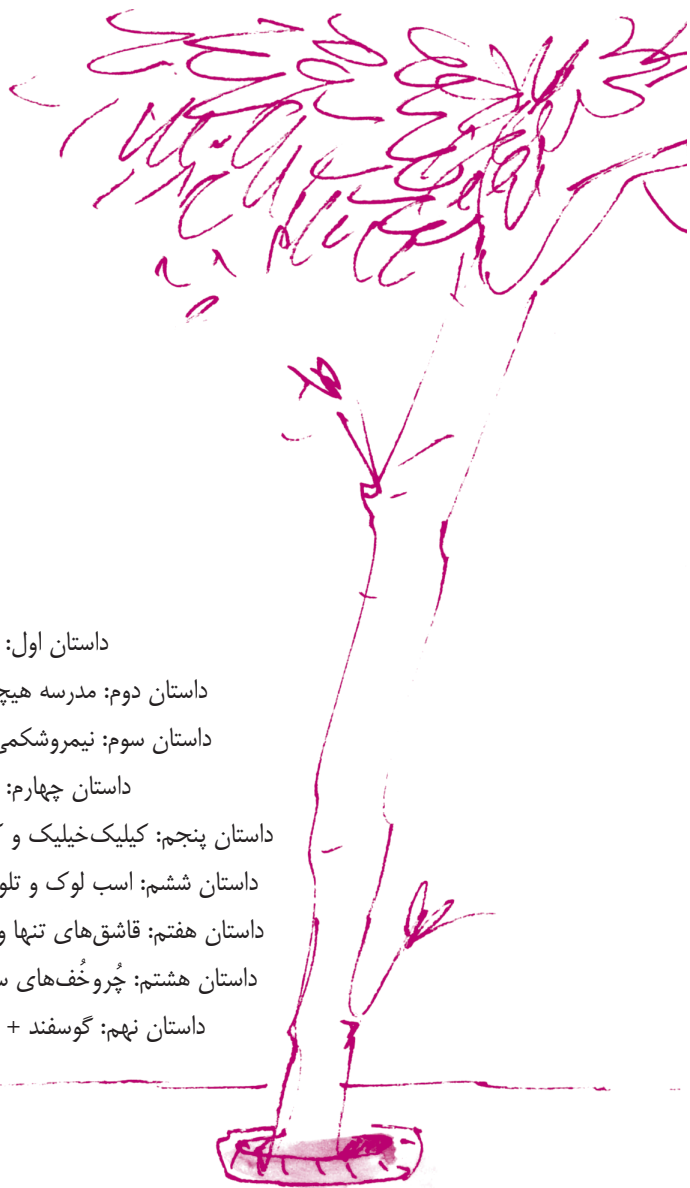
## داستان‌های دوقلوهای خل و چل ۱

### قل اول: بچه‌ی سوراخ، گوسی بع بع و برادران نیوتن

نویسنده: سیدنوید سیدعلی اکبر  
تصویرگر: رودابه خائف  
ویراستار: ناهید وثیقی  
مدیر هنری: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی  
ناظر چاپ: سینا برازوان  
چاپ دوم: ۱۳۹۶  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان  
شابک دوره: ۵- ۸۲-۸۰۲۵-۸۰۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۳-۲  
شابک: ۲- ۸۳-۸۰۲۵-۸۰۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۳-۲

[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)  
[info@hoopa.ir](mailto:info@hoopa.ir)

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰  
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



- داستان اول: بچه‌ی سوراخ ■ ۹
- داستان دوم: مدرسه هیچی بلد نشدیم ■ ۲۷
- داستان سوم: نیمروشکمی و چایی نافی ■ ۴۱
- داستان چهارم: برادران نیوتن ■ ۵۵
- داستان پنجم: کیلیک خیلیک و کیلیک چیلیک ■ ۶۹
- داستان ششم: اسب لوک و تلویزیون تاریک ■ ۸۹
- داستان هفتم: قاشق‌های تنها و گوسی بع‌بعو ■ ۱۰۳
- داستان هشتم: چُروخُف‌های سرزمین خواب ■ ۱۲۳
- داستان نهم: گوسفند + ریل = گوریل ■ ۱۳۷



# بچه‌ی سوراخ



مامان تاریک می‌خواست برود بیرون برای خودش ماتیک و ریمل بخرد و هیچ دوست نداشت دو تا بچه‌ی کله‌پوک را دنبال خودش راه بیندازد.

گوشه‌ی ناخن‌هایش را جوید و گفت: «بچه‌ها! بیاین یه کم قایم موشک بازی کنیم.»

خل قابلمه را از روی کله‌اش برداشت و گفت: «ولی ما که موش نداریم که...»

چل با کفگیر قایم زد توی سر خل و گفت: «مامان گفت موشک، میمونِ گراز!»

خل گفت: «موشک؟ با مامان؟ ولی ما که مامان نداشتیم.» چل و مامان تاریک، خل را نگاه کردند. خیلی عجیب نگاهش کردند. انگار یک آدم فضایی بود، یا یک خیار دریایی. خل گفت: «آهان! یادم بیفتاد. من می‌گم بیاین قایم میمونک بازی کنیم.»

بعد همان‌طور بلندبلند با خودش حرف می‌زد: «ما که

میمون نداریم. خب اصلاً گرازها با موش‌ها برن تو سوراخ اومده بودن بیرون.»

چل قابلمه را گذاشت روی سر خل و گفت: «می‌بینی مامان؟! به جای اینکه حرف زده باشه، داره راه می‌ره.»

خل گفت: «ولی ما که پا نداشته بودیم راه بریم.»

چل گفت: «من می‌گم مامان! بیومدیم اصلاً سوار موشک شیم بریم دوتایی قایم باشیم.»

مامان تاریک همان‌طور که لباس‌هایش را می‌پوشید، گفت: «شما دوتا برین روی تخت چشم بذارین تا صد بشمرین من قایم می‌شم. بعد اون وقت بیاین پیدام کنین.»

خل گفت: «پس موش‌ها رو چی کار می‌کردیم؟»

چل گفت: «تو بیا. من بعداً بهت می‌گم.»

خل گفت: «ولی ما که موش نداشته بودیم...»



چل گفت: «زود باش چشم‌امون رو دربیاریم!»

خل گفت: «نخیر! مامان خودش گفت چشمتون رو بذارین.»  
 چل گفت: «نخیر! چشممون رو باید بذاریم روی تخت.»  
 خل گفت: «ولی ما که چشم نداشته بودیم که...»  
 چل قابلمه را گذاشت روی سر خل: «حالا که چشم‌هات  
 رو در نمی‌آری، کلاخود دسته‌دار می‌آد روی کله‌ت.»  
 خل گفت: «برقا رفت.»  
 چل گفت: «تعطیلات! اون قابلمه رو بردار از روی کله‌ت!  
 برقا هیچی نمی‌خواستن رفته باشن.»  
 آن وقت یک جوراب خیلی بوگندو را بست روی چشم‌های  
 خودش و گفت: «نه... یه بار توی عمرت راست گفته بودی!»  
 و داد زد: «مامان! برقا رفته.»  
 مامان همان‌طور که درِ اتاق را می‌بست، گفت: «من دیگه  
 دارم قایم می‌شم. تا صد بشمرین.»



خل و چل تازه چشم‌هایشان را از زیر قابلمه و جوراب بوگندو

آزاد کرده بودند که زنگ در را زدند. صدای زنگ مثل آهنگ  
 ماشین آشغالی بود، ولی مامان می‌گفت بتهوون است.  
 خل گفت: «در رو باز نکن. بذار سمفونی بتمن گوش کنیم.»  
 چل گوش نکرد. در را باز کرد و گفت: «کیه؟»  
 همسایه‌شان بود، با یک بچه‌ی کوچولو که توی بغلش  
 می‌خندید.  
 همسایه گفت: «مامانتون خونه‌ست بچه‌ها؟»  
 خل گفت: «ما که خونه نداشته بودیم... مامان؟ مامان هم  
 که نداشته بودیم هیچی دیگه ما...»  
 چل گفت: «این دیوونه‌ی مُنگول‌نشانه، بله، زود پیداش  
 می‌کنم.»  
 یک کفش برداشت و زیرش را نگاه کرد. خل رفت زیر  
 فرش را دید. چل توی جیب روپوش مامانش را گشت.  
 همسایه گفت: «دنبال چی می‌گردین؟»  
 چل گفت: «مامانمون... الان پیدا می‌شه. آخه قایم شده بود.»

خل گفت: «توی قوطی شکر هم نبود که. شما می‌دونین کجاست؟»

همسایه یک‌وری خندید و گفت: «نه! می‌شه وقتی پیداش کردین، بگین این کوچولوی ما رو نگه داره تا من برگردم؟» و آن وقت بچه را داد دست چل و توی راه فوتی کرد و رفت. خیلی خوشحال بود که از این بچه‌های کله‌پوک ندارد. خل گفت: «این بچه رو از کجات درآوردی؟ ما که بچه نداشتیم.»

چل گفت: «مگه با چشمت ندیدی همسایه‌مون آورد؟» خل گفت: «ولی ما که چشم نداریم. چشم‌هامون زیر تخته...»

چل گفت: «مامان! بیا دیگه من دارم مثل این خل می‌شدم.» خل دوباره رفت توی فکر و با خودش بلندبلند حرف زد: «ما یه دونه مامان داشتیم، چشم داشتیم، چی شد حالا نداریم؟ یه بچه داریم. مامان قایم شد رفت. گرازا اومدن.»

آن وقت پرید پشت پشتی‌ها قایم شد و داد زد: «چل! چل! بیا... گرازا حمله کردن!»

چل دست خل را از پشت پشتی کشید و گفت: «بین بوق مکانیکی! ما داریم قایم‌موشک بازی می‌کنیم. حالا هم باید دنبال مامانمون بگردیم.»

خل از پشت پشتی بیرون آمد و گفت: «آهان! حالا یادم اومد. خب من که خیلی وقته مامان رو پیدا کرده‌م.» چل گفت: «کجاست؟»

خل گفت: «اوناهاش! لای پتو!»

چل گفت: «برو بینیم بابا! اون که بچه برای همسایه بود.» خل گفت: «شیکت رفته باشه! اصلاً من از خودش

پرسیدم.» و رفت پیش بچه گفت: «تو مامان مایی؟»

بچه خندید و دست‌هایش را توی هوا تکان داد.

خل گفت: «دیدی گفتیم؟ تا ما پیداش کردیم، خندید.»

چل آمد بالای سر بچه و گفت: «یعنی مامانمون رفت



هوپا تا حالا سه تا کتاب  
دیگه هم از همین نویسنده  
منتشر کرده:

داستان‌های  
دو قلوهای  
خل و چلی  
۲





## آب نبات چوبی آویزان و هوپچه های سرگردان

قصه‌ی علیرضا قصه‌ی کودکان تنها و غمگین است. قصه‌ی بچه‌هایی که پدر و مادرشان جدا از همدیگر زندگی می‌کنند. قصه‌ی بچه‌هایی که خودشان باید یکه و تنها با زندگی بجنگند و با مشکلاتشان دست‌وپنجه نرم کنند. داستان‌های این کتاب، کودکان با شرایط خاص را به زندگی دلگرم می‌کند.

## من اچونه‌ام! در رو باز کنید



کنار خیابان زنی قدبلند با بارانی سفید و چتر سفید که گل‌های ریز صورتی داشت ایستاده بود. ماشین فورباغهای سبزی نوبی چاهای آب رفت و آب‌ها را به بارانی سفید او پاشید.  
بابا گفت: «می‌خواهی مامانت رو ببینی؟»  
علیرضا گفت: «نه»  
دوایر شیشه دایره‌های کوچکی از باران روی خودش داشت. علیرضا نوبی فطره‌های آب دنبال شکل‌ها می‌گشت. کنار آینه‌ی جلو. آنجا که دست‌هایش تمام می‌شد. فطره‌ها شبیه پرندگی کوچکی بودند که به یک مامان نوک می‌زد. بابا برف‌پاک کن را زد. شیشه صاف شد. همه‌اش فقط مامان شد. علیرضا با کن روی بابا به من



صاحبون بلانک پات، زویاره بیا  
مامان باهائیش را انداخته بود روی هم و خیار پوست می‌کند. فینگیل برید جلوش و گفت: «مامان؟ مامان؟ به چک بگم؟»  
مامانش نمک پاشید روی خیار و گفت: «بگو عزیزم»  
فینگیل گفت: «به روزی دو تا کششوزک می‌ردن روی کششوزک»  
شش شش  
دایوس



چند تا قصه‌ی بانمک و خنده‌دار داریم با یه عالمه بچه‌ی مثلاً کله‌پوک که اون قدرها هم کله‌پوک نیستن. اتفاقاً خیلی هم زبر و زرنگ و آب زیر کاه هستن. اون قدر که بزرگترهاشون رو ذلّه کرده‌ان.  
اچونه، هنگچیل، هوچی‌بوچی، تی‌تی، چیناچیل، هاچول، گینگول و... نه! اشتباه نکنید. این کلمه‌ها خارجی نیستن، ورد جادوگری هم نیستن. اسم بچه‌های کله‌پوک ما هستن.



# عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:  
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛  
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛  
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....